

تقدیم به آنکه زیستتم آموخت،

و تقدیم به نسل جوان و دانشجویی که در پی خود آگاهی است

در آغاز عمر دوباره‌ام و در تنهایی متعالی خویش، علی شریعتی را یافتم که در این کویر، همچون یک تک‌درخت بی‌برگ و بار و سوخته، تنها زندگی می‌کند و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته خواهد شد، خود را همچون صاعقه بر جانم زد و من در برق آن، خود را به چشم دیدم!

قلمی به رنگ خورشید به دستم داد و قلمم را که به رنگ سیاه بود، از دستم گرفتم!

و من، آن شب نشستم و ایمانم را نوشتم. همین!

و اینک، به یاد آن حادثه؛

ای دوست!

ای جوان!

ای خوبترین یار!

بیا، اگر اهل مصلحت نیستی، اگر بغض را می‌شناسی، و درد را می‌فهمی، و تنهایی را با ذره ذره و وجودت لمس کرده‌ای، با من بیا، از این کوچه‌های بن‌بست انجماد بگذریم، و در امتداد بوی شقایق‌های سوخته، از باغهای سرخ عاطفه عبور کنیم. آنجا، آن گوشه، پنجره‌ای و روزنه‌ای پر از امید است که ما را تا خدا بالا می‌برد.

سرت را که بر آن بگذاری، گویی آتشفشان پنهان دل و مغزت کشف می‌شود!

همانجایی که علی بزرگ، غم تنهایی خود را بر آن زار می‌گریست و تو گویی که چاه را بخاطر آن آفریده‌اند که هر چه تنهاست، غم تنهایی‌اش را بر آن بگریسد…!

چونان کرگدن تنها سفر کن!

شیران در شب می‌گریند!

و حال می‌خواهیم با او حرفی بزنیم و حرفهای را با او نجوا کنیم؛

تو قلب بیگانه را می‌شناسی، زیرا که خود در سرزمین وجود بیگانه بوده‌ای.

تو فکرهای فسیل‌شده‌مان را به حرکت و جنبش واداشتی و دیدیم که فسیل پرستان بر لب همان چشمه‌هایی آب می‌خورند که کوزه‌های تحجرشان را در آن آب می‌کشیدند!! تو، علی و حسین و فاطمه را به ما شناساندی، از کوچه‌های بن‌بست و غریب هجرت کردیم و خانه گلی فاطمه را که از همه تاریخ بزرگتر است به ما نمایاندی!

تو، قلبهای خفته‌مان را مالا مال از تنفر شرکتهای زر و زور و تزویر نمودی و گفتی که همواره با این سه طاغوت مبارزه نماییم!

این بود، که همه را رها نمودم و دست در دست دل و سر بر شانه عاطفه و غربت، به کوچه باغهای تنهایی و غربت گریختم و او را در معبد تنهایی و در زینبه یافتم و دیدم چون همیشه، تنها و غریب، شمع‌ی گدازان، قربانی مصلحت‌شده و سر بر پناه تنهایی فرو برده و چهارده قرن مظلومیت و غربت تشیع علوی را در کنار آرامگاه شیرزن کربلا، به تماشا گذاشته است و این نهایت مظلومیت و تنهایی اوست که زائران و عاشقان دیدار حرم بی‌الایش او که از اقصی نقاط جهان بسویش می‌آیند، آرامگاهش را قفل زده ببینند و از لای پنجره، خورشید خاوران را نظاره کنند! آری ای دوست!

ای جوان!

ای خوب!

این که گفتم، اگر اهل مصلحت نیستی با من بیا، خواستم تو را از کویر این سرزمین تا زینبه شام، همراه این مهاجر، به دنیای پر رمز و راز اندیشه و تفکر ناب تنهای تنهاییان همسفر کنم، چونکه در این روزها و شبهای غم‌آلود خرداد، رجوع مکرر قصه علی ست، قصه پردردی که در نزاع هابیلیان و قابیلیان تمامی تاریخ جلوه گر می‌شود. حرف از انسانی ست که در خیل انبوه آدمیان، مخصوصاً در گورستان



جاودانه تنها

افسانه‌ی من به پایان رسیده است

و احساس می‌کنم که این آخرین منزل است.

دیگر نه بانگ جرس کاروانی،

دیگر نه آوای رحبلی!

تنهایی، آرامگاه جاوید من است

و درد و سکوت

همشین تنهایی جاودانه من!

بازگردید!

همچون «قطره‌ای بر نیلوفر»،

شبنمی افتاده به چنگ شب حیات،

آرام و بی‌نشان،

در آرزوی سرزدن آفتاب مرگ،

نشسته‌ام و چشم‌های خاموشم را

به لب‌های کبود مشرق دوخته‌ام…

پرستوهای بی‌بهار من!

قاصدک‌های آواره در باد، بازگردید!

و نو، تشنه مجروح و عزیز من!

چشم‌هایت را به من مدوز، ببند!

من از دیدن آن‌ها رنج می‌برم.

«تنها» در میان «تن‌ها»…

ابوالقاسم کاوه سیاهکلی

فلسفه وجود و چگونگی شدن انسان از حیوانیت به آدمیت و از یهودگی و عبث به بودن و شدن را نشان می‌دهد. از دیگر آثار بجا مانده وی که شاهکار ادبیات معاصر محسوب می‌شود و یا به عبارتی، مثنوی وی تحت عنوان «کویریات» می‌باشد که سراسر و مملو از نوشته‌های گداخته از عشق به مردم و حاکی از آلام روحی مبارزاتی اوست که همپای مثنوی مولوی، حکایت و شکایت ناله نی است که حکایت جدا افتادگی روح که به صلیب طبیعت آویخته شده است. در واقع، «کویر» شریعتی، یکی از زیباترین نوشته‌های



فرهنگی، عاری شده است.

دکتر شریعتی، کارش گفتن و نوشتن بود و یک کلمه را

در پای خوکان نریخت، شناخت وی، بعنوان یکی از اثرگذارترین متفکران نیم قرن اخیر ایران است که باید با مطالعه و تحقیق در مورد شخصیت و منش فردی وی و آشنایی با درونیات و خصایص آن صورت گیرد و جهت شناخت و نزدیکی هر چه بیشتر با ویژگی‌ها و اخلاقیات این چهره اثرگذار تاریخ معاصر ایران باید به آرا و آثار او مراجعه کرد.

هنگامی که یک انسان بزرگ را می‌شناسیم که در زندگی

موفق زیسته است، روح او را در کالبد خویش می‌دمیم و با او زندگی می‌کنیم و این ما را حیاتی دوباره می‌بخشد.

او در تمام عمر کوتاهش، آنچه گفت و نوشت، از سیاست،

اجتماع، عشق، عقل و اخلاق بوده است و مخاطبش، لاجرم، مردم بوده‌اند. او گاه خود را موجودی می‌یافت در این دنیای بزرگ و گاه در انتهای زمین و گاه در انتهای زمان، مردی در خویش، تنها و بی‌کس، با انبوهی از دست‌نوشته‌ها، و در این تنهایی مطلق و شگفت و هراسناک، معانی و عواطف غریب در او حلول می‌کردند و دردها و نیازهای ناشناس در او می‌روییدند و کالبد می‌گرفتند و خود سخن می‌شدند و این همه، یعنی سرگذشت انسان عاصی و هبوط یافته در این گردونه

هراسناک و رنج و درد بودن در کویر هستی‌ست!

هبوط(درد بودن)، سرنوشت ملتی ست که به جرم خودآگاهی و عصیان، از بهشت بی‌رنجی به کویر هجرت می‌کند.

در فرار به تاریخ، از هراس تنهایی، برادر و استاد و معلم، علی شریعتی را یافتم که در آغاز شکفتن، به جرم آگاهی و احساس و گستاخی اندیشه، در سن چهل و چهار سالگی، خاموشش کردند، که در روزگار جهل، شعور و آگاهی خود جرم است، و در جمع زبوان و مستضعفان، بلندی روح و دلیری دل، یعنی خود جزیره بودن، گناهی نابخشودنی ست.

آری هبوط، درد بودن است و ناله روحی که فشار دیوار تنگ زندان وجود را تاب نمی‌آورد و ملتهب در بازگشت به معبود ازلی است.

شریعتی، متعلق به عصری است که آفتش هنوز خونین و سرخ فام است، زیباترین و ژرف‌ترین اندیشه‌ها و احساس‌های عرفانی وی در داستان بلند او

تحت عنوان «هبوط» نمودار است، که از رنج‌های یک انسان تنها در غربتی به‌وسعت گستردگی سالروز آفرینش آدم در این رنجستان سخن می‌گوید، که رمز و راز و نام شریعتی به عنوان ایدئولوگ نهضت انقلابی اسلام در

ایران و نیز سایر ممالک ثبت شده است. او بزرگترین موفقیت خود را تبدیل فرهنگ و سنت ناخودآگاه و موروثی به یک مرام و مکتب انتخابی و آگاهانه می‌دانست و در قیاس با سایر نویسندگان و مصلحان، نسل جوان روشنفکر را بیشتر در برابر تهاجم فکری سیاسی قدرتهای متخاصم و ایدئولوژی‌های غرب مسلح ساخت. اگر تفکر اسلام معاصر در ایران، از چنین عمق و کیفیتی برخوردار است، ارتقاء و تعالی خود را منصفانه مدیون چهره‌هایی چون شریعتی ست. اولین بار پدرش، دریچه مذهب را همانند یک ایمان بر دل و دماغش گشود و به آن عمق بخشید و سپس تحت تأثیر اندیشه ابوالحسن فروغی مهندس مهدی بازرگان و طالقانی فرار گرفت.

موریس مترلینگ، صادق هدایت، اوژن یونسکو و کافکا…

طعم تلخ نیستی و عبث را به وی چشاندند تا دنیای هستی را کویر ببیند. الکسیس کارل نیایش را ماکس پلانک و اشتاین رابطه علم و مذهب را مولوی و عین‌القضات و ابوسعید و…

عرفان را به وی آموختند.

دکتر مصدق راه آزادی را گشود، طالقانی و بازرگان این مسیر را به یاری مکتب هموار ساختند.

نخشب، مرز خدپرستی و شرک را برایش ترسیم کرد. جوده السحار، ابوذر را به او نمایاند و لویی ماسینیون، روشی نو و نگرشی دیگر را در تحلیل تاریخ معنوی اسلام و شناخت حلاج سلمان و فاطمه را نشانش داد.

برک، بُعد تاریخی و اجتماعی به آن داد و گورویچ آخرین دستاوردهای جامعه‌شناسی اخیر غرب را از ماکس وبر به این طرف تعلیم داد و ژان پل سارتر، راه آگزیستانسیالیسم را به سوی ریشه‌های اصالت وجود و… نشانش داد. و از این همه که بگذریم، پیشکسوتان تاریخی و عقیدتی او یکی سید جمال بود که راه را گشود و دیگری اقبال لاهوری که راه را هموار کرد.

اگر بخواهیم اصیل‌ترین تأثیر حرکتی شریعتی را در فرمولی خلاصه کنیم. باید بگوییم: او موفق‌ترین روشنفکر و متفکر ایرانی است که بر خندق تاریخی، میان روشنفکران و مردم پل گفتگو و تفاهم زد.

او در سیزده سالگی وارد دنیای فلسفه و عرفان شد و می‌گفت: «مغزم در این زمان با فلسفه رشد می‌کرد و دلم با عرفان داغ می‌شد و گرچه بزرگترها بر من بیمناک شده بودند و خود نیز کم کم با یأس و درد آشنا می‌شدم، یأس ارمغان فلسفه بود و درد هدیه عرفان، ولی بهر حال پر بودم و سیر بودم و سیراب لذت… کارم سخت است و دردم سخت و از هر چه شیرینی و شادی و بازی است محروم ام… همین بس که می‌فهمم! خوب است… همین که احمق نیستم… خوب است…» او در دوران نوجوانی به فلسفه محض می‌اندیشید بعد به عرفان گرایش پیدا کرد و نوشته‌های دوران سیکل دبیرستان عبارت بود از جمع‌آوری سخنان زیبای عرفای بزرگ مانند جنید و حلاج و…

که این جمله از یادداشت‌های همان دوره است: «به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین تر شده و چنانکه پای مرد به گلزار فرو شود، پای من به عشق فرو می‌شد.» از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۴ دوره‌ای خاص از زندگی شریعتی بود که بی‌هیچ گفتگو، پربارترین و در عین حال پُردغدغه‌ترین دوران حیات اوست. او در این سالها با تدریس در دانشگاهها و سخنرانی‌های جذاب و گیرا و تدوین اندیشه‌های سیاسی‌اش در حسینیه ارشاد، متحرک و تحولی در جامعه و نسل جوان ایجاد کرد که تا به امروز بی‌سابقه بود. در آغاز سال ۵۲حسینیه ارشاد را تعطیل و او را از تدریس در دانشگاهها محروم کردند. ۱۸ ماه در سلول انفرادی زندان شاه ماند و در این ششصد شب تنهایی در سلول انفرادی، او را از نظر روحی تحت فشار قرار دادند و همه راهها را بر روی آن بستند، بطوریکه او سخت به نور آفتاب حساس شده بود:

«من اکنون بیش از هر وقت رنج آن روح طوفانی و دربند را که می‌گفت «صبر کردم، صبر کسی که خار در چشم و استخوان در گلو دارد» احساس می‌کنم، رنج او را دارم، بی‌آنکه عظمت و قدرت آن روح را داشته باشم.»

بالاخره زورمندان، زرمندان و تزویرگران جامعه، زبان تند و پویای دکتر شریعتی را تاب نیاوردند و این مثلث شوم زر و زور و تزویر در ۲۹ خرداد ۵۶او را به شهادت رساندند. بنا به وصیت خود و توصیه خانواده‌اش توسط دکتر چمران و امام موسی صدر و سایر دوستانش در جوار شیر زن کربلا حضرت زینب کبری به سوریه منتقل و در آنجا به خاک سپرده شد، ولی زبان و تفکر ناب و پویای شریعتی، همچنان زنده و جاوید است و نسل تشنه و جوان معاصر امروز باید او را راه و تفکر او را بشناسد تا بتواند جامعه آفت زده خود را نجات دهد.

شگفتا!

وقتی که بود، نمی‌دیدم،

وقتی که می‌خواند، نمی‌شنیدم…

شگفتا!

وقتی دیدم که نبود…

وقتی شنیدم که نخواند!..

و…اکنون تو رفته‌ای

به «نمی‌دانم کجایی» که دیگر دست محتاج هیچ نیازی به دامن وجود تو نمی‌رسد!

به «دوردرستی» که دیگر پای هیچ رسیدنی را یارای رفتن نیست!

به معاوجی که دیگر، پرواز هیچ روحی، امید یافتن نیست! به سرزمینی بس دور و غریب و گمنام و ناپیدا سفر کرده‌ای!

و به شهر غریب آشنایی رفته‌ای و ره کوی عشق را پیش گرفته‌ای و در خانه خوشاوندی رازدهای و بر سر سفره دوست دیرینه‌ات، که اکنون بازش یافته‌ای، نشسته‌ای و گرم از راز و نیاز و تافته از درد دلی و پر شور از حضور دوستی و پر سوز از سالهای دوری و تنهایی و…

همچنان مست از راهی…

و شگفتا!

دروازه‌های شهر تو را بسته‌اند!

آدرس بودن تو را پاره کرده‌اند!

و مرا در این هیچستان زندگی مدفون کرده‌اند!!